

ما شاء الله لا قوة الا بالله

بسم و عن تفضلات جناب المسمو و پسذیر و خاطر خواه اسخ



مشیر و سرور



تصفیف فضائل کمالات و نگاه نولوی محرو شیر شاه القاص بر اوسر اندر لاکیر

در طبع کوه نولوی و با تمام رانی و سکر اصحاب

بسم الله الرحمن الرحيم

حَامِدُ الْمَنِّ جَلَّ هَتَانُ كُلِّ عَارِفٍ مُخَرَّنٍ سِرِّهِ كَالْمِهْ بِدُ وِلْسَانِ كُلِّ وَاصِفٍ
 مُطْلَعٍ أَوَّارِ جَالِهِ بِدُ وَصَلِيَّاطِي مَنْ نَظَّمَ جَوَاهِرَ تَرِيهِ وَتَوَالِيهِ بِدُ وَنَشْرَحَا كَيْفَ شَمَّ
 وَأَفْضَالِهِ بِدُ مُحَمَّدٍ وَعَمَرْتِهِ وَآلِهِ وَأَعْجَابِهِ **اِمَامِ الْعَبَدِ**

خوشه بین غرسن ارباب سخن و سیر محمد انور عفی الله عنه میگوید که چون حکم لم یزلی اراؤ
آمدن آنجا از خطه کشمیر اشاره شد تحقیق خواجہ محمد طیب صاحب فقی نور الدین صاحب مصنف شدہ جملہ
تہراتم تر شدیم۔ چنانچہ ہندوئے ارحب حال خود و برخی از نقباء والدربزرگوار خود و محمد شاد
قادر علی صاحب الشترہ و از اقتدار نمودن ہندوستان و شاہہ نمودن بعض اہل ان شرف
شدن و عالم رویا دیدار نوربار جناب حضرت خواجہ عین الدین چشتی روضہ الدور و
دو اصل الینا فتوحہ العظیم و ایامی آنجناب فیض آب و در شدن در صطفیہ آیا کہ فی الحال
یرام پورست درین مثنوی کہ سب سے ہوشہ راہ حوالہ قلم کردہ مدور انجا رسیدہ ہر ایش
محفل اقدس جناب حضور فیض گنجہ نواب صبا بہادر و ام شوکتہ بہ توسل مولوی غلام
خان کہ وزیر و شیر نواب صبا محمد بود وزیر روح شغوی نمودہ۔ ازان بہ فضل باجی
غزائے شال حال این خاکسار شدہ انواع انواع بخششہا و عطا کردہ سرکار فیض ارا عاید گیرد
میدارنا طرین اینکہ ہر گاہ در کدام با خطائی لفظی یا معنوی واقع شدہ بہ بذیل خود
بہ ہوشند و ہر کہ شہادتہا اخلاق امدکار فرما شدہ و سبب الکریم الکریم و اللہ اعلم بالصواب

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4817

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ابتداء سے تہم پہ بسم اللہ	کہ انیس ہست و توشہ راہ
بعد حمد و ستائش داور	نعت خیر الور الود پتر
شاہ مقصد رباب و دور	فخر عالم محمد محمود
انگہ اوہست زریب موجودت	اشرف الانبیاء شفیع عصات
صدر تاج لہرک و لولاک	بر قدر سپہر ارسلناک
خاتم المرسلین حبیب خدا	قاب قوسین مقام اوادنی
آفتاب ستارہ و اصحاب	فی الحقیقت جو انجم و مہتاب
بروی پروان دیار انش	برہمہ آل و دوستدار انش
سال مہر و شہباز و شبام	تحفہ از ما صلوة و بیت سلام

در حسب خال خود مع درجہ والد ماجد مولوی مخدومی
محمد اسماعیل شاہ قادری نور اللہ مرقدہ گوید

کوش یعنی کوشش جان بشنو | میکنم حال دل بیان بشنو

دو آتوده ساله بود ام پدرم
 بود ذی جود عارف کامل
 ملک معنی بزیر فرمان داشت
 بود بی زنگ کینه اش سینه
 طارش گشادی غم و درد
 وصف پاکش چنان کنم تقریر
 بار ما کردی از وضو عشا
 رومی پر نور مطلع الانوار
 کس نبوده در اعدیل نظیر
 اسم آن برگزیده یزدان
 مقبل بارگاه رب جلیل
 که بهر موی من زبان گردد
 رمز حسن معانیش بشنو
 که پشیر او فتاد و با
 الامان الامان جهان گشت
 که تغیر بهر زمانی شد
 چونکه از صد می نیافت شفا

از سرم رفت و کرد در بدرم
 صاحب خرق و عالم عامل
 سیرش حسن صورت جان داشت
 نیک و بد را مثال آئینه
 یاد مولای خوشتن کرد
 که فروست از حد تحریر
 سنت نقل فوض صبح ادا
 خونی مشکور خزن الاسرار
 در احادیث و فقه و تفسیر
 گویت خوان تحت اردلان
 میرو اعط محمد اعمل
 وصف او کی زامیان گردد
 شمه غیب وایش بشنو
 خلق گشتند مضطرب و جا
 خبر زیت به چکش شفت
 ببستلای لایحانی شد
 فی دوا کارگر شده نه دعا

مردمان مجتمع شدند
 هر یکی القیات گفت شنید
 جانب خلق گفت خوش بایست
 بان بجل از شما همجویم
 صبح فردا روم بجانب دوست
 خواهم از بحر عفو تقصیرات
 این بشارت بسمع خلق رسید
 روز و آنشب گذشت هر تاسر
 و اصل حق شد آن حبیب خدا
 یقینم ز انتقال آن مسعود
 الله الله گزوده شده انظر
 کوست جامی فراخ و پهن و دراز
 زانکه آن گنج علم و فضل و هنر
 خورد بودم و دهنی نیا سودم
 حیف که بخت سخت و طالع شوم
 اگر چه ظاهر نموده ام تنگ و پو
 دست و پایی زردیم و کار نشد

پیش آن حضرت آمدند همه
 سوئی مردم بجنبه روی مید
 خون پاشید و سینه محراب
 کر چه نامه سیاه و گمراهم
 کو مرا یار و یاور و دلجوست
 زین بلا خلق را دهند نجات
 هر یکی شاد کام و خوش گریه
 خواند تهللیل و خفت بر بستر
 رَوْحَ اللَّهِ رَوْحَهُ أَبَدًا
 شد و بادور آنچنانکه نبود
 اینچنین صد کرامت دیگر
 که با حوال خویش گریم باز
 از سرم رفت و شدم میر
 بسکه فکر معاش افزودم
 ماندم از علم سیر محروم
 بجهت تحصیل علم در بر سو
 زهرم عقل و بخت یار نشد

در طرح پیر و شش نصیر جناب خواجہ طیب صاحب
رفیق فی رحمۃ اللہ علیہ گوید

خواجہ طیب کہ بود سالک دہر	ہادی و مقتدائی مردم شہر
واقف شریع و معرفت آگاہ	فی الحقیقت محیط فیض البر
در طریقت یگانہ مرد و رشید	راحم و اکرم و وحید و فرید
معدن فیض و مجمع الحسنات	مخزن علم و قاضی الحاجات
جائی حاجت برآمد فقہار	عین وحدت سرآمد صماچار
بیحد و ہر خرق عاداتش	بہرہ ور عالم از کراماتش
بایزید زمان سیحام	فخر دوران شہر سریر کرم
یثربانہ بجدست پاکش	رفتہ بنجادہ جہہ بر خاکش
عرض کردم کہ اسی مطاع غرمان	کن ترسم باز غم برمان
لغت بردار سر تو خوش دل باش	علم بر خوان مدار فکر معاش
مردہ می دہم ترانی الحال	کہ بہ پنجاب کن سفر اسال
از سفر تبت عجیب شود	فتح و فیروزیت نصیب شود
چہن زایمانی آن گرانمایہ	آسمان پایہ و ہماسایہ
غرم پنجاب شد مرادل گیر	گوچ کردم کد اشم کشمیر
سختی و ظلم و درد و رنج و عذاب	بسپردم ہمہ بہ را جہ کلاب

والی خلق و ملک بود و پس نیتش بس که منقلب بود سنگ از خاک ظلم اورستم سستل گشته ساختم خوشتر بهر تحصیل علم خورد و خون این زمان شاعریست پیشه ما گرچه سرگشته حال غم زده ام لیک در شرحیت و چالاکم گر زبانم شود بحد قرین ورکشایم بزل و بجو زبان	جابر و ظالم و خبیث و خیس پیچاس در جهان نیا سو ستم و با خوشی بی پیو ستم سکن خود بشهر ام ترس تا که گشته طبیبی مژون شیرم و سیریت پیشه ما خوار و دلخسته و ستم زده ام طعنه بخش و بیر افلاکم روح عرفی مرا کند تحسین لرز افتد بگور نعمت خان
--	---

خطاب بساقی بدرخواست شراب حقیقی

بیرم ساقی سرت گروم کز بغل شیشه شراب بکش کن کرم ده بن می گلزنک می که پیبودی دل و جانست می که یک قطره ستم نمخشید می که شیرین بود و چو بوسه یار	یکدمی باش یار و همدم دی و سردیت آفتاب بکش دور گردوز و درش از نازک می که نور ظهور ایمانست نفرت از کبر و ستم نمخشید می بر دلخی غم یکبار
---	--

می که تو بهم و بد مقصدا
 می سنگین چون که لیل
 می سفید چو صورت خوب
 می تلخی زدا کرد فرهاد
 می که همچون از آن شده پیدا
 می که یوسف شال چهره خست
 می که گشته می بواق یا
 می که بار انچه خواند حیرت میر
 می لعلی چو جوهر یاقوت
 می که از جوهرش بلا تاخیر
 طرح اطوار خوب و زشت هم

می که دورم گذار دارم و ما
 می رنگین چو روی لاله گل
 می دلکش چو حسن مجنون
 جریعه خورد و جان شیرین دوا
 لشت ظاهربانه اش لیل
 پرده عصمت زینا سوخت
 شده عذر گرفت بهر وقار
 هر دور اگر دپا می در زنجیر
 کان بجان قوت و دل رخت
 مدعای دلی کنم تحریر
 شرح اسرار سر نوشت و هم

دربیان سفر هندوستان تذکره حسن قبح که بمشاهده
 آمده و حقیقت شهر و هلی گوید

همتم چون آیس و بدم شد
 شهر دیدم و نیا سو دم
 سحر دلی مقام خوشحالیست
 گشته از روز غدر سر تا سر

عزم هندوستان مصمم شد
 هیچ جاد لنگشت خوشنوم
 بی زور و خور و خواب باید
 تغییر چو راجه الور

مردمی سرسبز جو عنقا گم	صورتِ نخواست در دم
خوار و بقیه در صاجان منهر	چست و چالاک جا بلان اکثر
از همه در همه خداست گوا	چه بد و نیک چه گدا و چه شا
تابِ سبالت هنوز موجود	گر چه عدم بخشش و جود
کز هزاران سخن یک بهتر	یعنی ای صاجان فضل و نر
طرز پاکیزگی پسندیدم	جمله خورد و بزرگ را دیدم

در حقیقت اکبر آباد

خته نوبته کهنه نیادت	اگره آنکه اکبر آباد است
خاک و جن خاص و عام گرد و غبار	جمع هر سو بگو چه و بازار
تلخ عیشم شد از رسیدن او	طعنه بر خود ز دم بیدن او
سنگدل تنگست و فتنه	پیر و برنا همه صغیر و کبر
هر کی بر حرام کاری تیز	مرد وزن فاسق و فسادکنر
چون در آنجا رود و درشت شود	کار ابلیس گر چه گشت شود

در حقیقت شهر جیپور

کان زر معدن جواهر تا	وصف جیپور گر کنیم سجا
مرگ نزدیک آب و دایم	و چه شهریت طرفه قابل دید
یکسر موئی نیست نام نشان	از مسلمانی و مسلمانان

<p>اهل اسلام هم تمام کنند کآدمه رام رام در گوشم والی شهر شرک لایخه یکدلی و همزار اندیشه زود دانی الضمیر ظاهر کن</p>	<p>هندوان آنچه خاص عالم کند حیرت افزود و شد سر بهوشم ز آنکه کیسان دروت بجدوی انور ا خاشی بکن پیشه که زبان شکوک فاصر کن</p>
<p>در توصیف شهر اجمیر شریف که منظر و مقبول جناب خواج معین الدین چشتی علیه الرحمة است و حقیقت دیدن خود و عالم رویارویت حضرت خواجه و بشارت یافتن از انجنا بر فتن شهر اسیور</p>	
<p>که در آن عهد و سال فرخ قال دهمدم جایجا بهر منزل هیچگاه می دلم نیا سو ده سوئی اجمیر ره نور د شدم دو گشته هم و غم و در دم کا نذران مرقد حبیب خدا خواجه خواجگا معین الدین سید بر شونی بخشیم ملک</p>	<p>جنت انجت و طالع و قبال بود الطاف ایزدم شامل از تماشا و سیر بهوده بسکه چون برف برد و شدیم خوش رسیدم معاینه کرد طر فة شهری چو جنت الما و ا آنکه سر خیل اهل صدق و یقین که در آتش ا لر رسید بفلک</p>

بر سر خاک پاک آن سرکار
 در حرمش بجز نبشستم
 روز رفت و شبانه بعدش
 منقبت خوان شدم بدر بار
 شب چو نمی گذشت و خواب آمد
 زیر سرخشتکی نهادم من
 الله الله چه طرفه بود شبی
 لرغنايات ایزد آن سرور
 سرسند چو بر فلک ماهی
 خوش زبان گهر بیان بکشد
 کام از راه دور درویشی
 مان در آید پیش من زودش
 آمده خادمی بجانب من
 صد مبارک که شاه یادت کرد
 زود بر خیز و بروی حضور
 پیش رفتم ستاده از تعظیم
 ای زهی آفتاب عالم تاب

بر سر دیده اولی الابصار
 از غم غیر و خوشن رستم
 ایستادم چو سرو بر یک پا
 بر دیدار فیض آثارش
 نیک آمد که بر صواب آمد
 بر سر خاک او فتادم من
 شده بجز تر قیم سببی
 جلوه گر شد مرا بوقت سحر
 مثل شاهی بشوکت و جاک
 جانب خادمان خود فرود
 مستندی غریب و دلرشی
 سازم از لطف خویش خشنودش
 گفت کامی مبتلای من
 شاد ز منی مرتبه زیادت کرد
 منقبت خوانیت شده منظوم
 خم نمودم بجان سر تسلیم
 گزینگاهش شدم سرایا پای

چون ز آداب و انکسار تمام
 تهنه و قدر من بفسرودند
 بعد از آن سوئی من اشارت شد
 که ترا قصد را پیور روست
 و او رو و ایش که کلمت
 از چنین شده کراست بار
 من که در پیرهن بخت مجسم
 سایا قیاموسم بهار آمد
 کن خدارا ترحمی ز نهار
 می که زینجا بمصطفی آباد
 می که ساز و دراد دل حال

عرض کردم با بختاب سلام
 و علیک السلام فرمودند
 چه اشارت عجب بشارت شد
 خوب و مرغوب و محمد از هر جا
 ظل فیض جناب لم یزنی
 زود یکبار کی شدم بیدار
 بخت و دولت بکام خود دیدم
 بومی عطر حمال یار آمد
 بر چنین چنین میا و روی آرد
 میرساند مرا بختا طر شاو
 می که آسان کند همه مشکل

در توصیف دارالاقاب مصطفی آباد الشهور به راهپور

عزم من چون کرد دست بپست
 در بهم که چه در و در بپسید
 رفت فرسودگی بدیدن او
 و چه شهرت قابل حریف
 الله الله تمام افغانان

جانب را پیور حشمت بپست
 خوب شد دست من بچسبید
 شد غم دور از رسیدن او
 مردمان احسن و عید و شرف
 چه تهنه تن و چه سلوانان

هر یکی نیکبخت و پاک ضمیر
 صورت گلشن است بر خانه
 بر سر قصر و کاخ ایوانها
 ساکنان جان گرش یابند
 بر سر همهچو عدن و باغ نعیم
 و لبران سمن بدن گلزنک
 چون نمایند چهره گلگون
 یافتیم معتدل چه آب و هوا
 گر چه فردوس در جهان باشد
 کرد در اینجا کسی خوش گیرد
 چُست گرد و که دیوار و رسید
 عالمان علیم و نیکوکار
 بچید و حصر صاحبان هنر
 شاعران راست آنقدر قوی
 چشم آفریدات اسی ساقی
 یکد و جام شراب ناب بده
 وقت افشای مدعا نیست

چون دل بی نظیر و بدر سنیر
 که شود عقل و بهوش دیوانه
 شیفته دل و فریفته جانها
 رخ ز ما و امی خویش تابند
 مدعا کا انتخاب هفت قلیم
 غیرت لبستان چین رنگ
 گرفتار شده بود و مفتون
 شد ز دل یاد جنت الما حیا
 این یقین است کانچنان باشد
 صورت حسن پرورش گیرد
 رستم زال و گیو از و رسید
 هر طرف جا بجا هزار هزار
 متمول نقد نقره و زر
 که نیاید بگفتن و تحسیر
 نیست کس اسوات استی قی
 تشنه کام ز بحر آب بده
 سایه افکن مین بامی نیست

و بر بیان حصول ملاقات مولوی محمد عثمان خان صاحب و شرف
شدن بشرف ملازمت حضور فیض گنجور ادام الله ملکهم
بهوسل مولوی صاحب موصوف

لوحش الله که در سپیدن	شاد و خرم شدم بدیدن شهر
به نظر باغ باغ بشنم	بادل خوش تن چنین گفتم
والی شهر خوبتر باید	بنیش بخت را هر باید
چند روزی تلاش روز بیا	مینمودم درین خیال بجان
چون بدیدم که کار و شوار	نی مرایار و نی مدوگار
در مناجات لب کشودم	خالق خویش راستودم
تا که شخصی بمن دوچار شد	همدم و یار و غمگسار شد
گفت مار که ای خجسته شعا	گر تو خواهی تقرب سرکار
اندرین شهر مولوی عثمان	عالم و فاضلست و سحر بیان
هم وزیر و شیر سرکار	صاحب خلق و نیک کردار
چون بوی قرب حاصل کرد	زودتر حل مشکلات گردد
وصف انلاق او چو بشنم	چندیتی بدحتش گفتم
شد ملاقات او بمن حامل	از بشارت شکفت گل گل دل
سر سیر گوش کرد و شمارم	آگهی یافته ز اسرارم

سوئی من دیدان و حیدان
 گفت باین که از چنین یوسف
 زانکه من ناکس و گنه کارم
 به که اوصاف آفتاب کنی
 که و لیسع ما و آفاق است
 بان مرا جان و بهتر از جاست
 لرزه از هیبتش دیر انرا
 اوست مهر و شعاع انجم و ماه
 در جهان نیست کس برابر
 چون شنیدم از چنین تقدیر
 گفتش کای فدا دل و جانم
 در حریم حضوئی سرکار
 گشت خاموش من بخدمت
 بعد یک لمحّه زبان بکشد
 که نیم دل شکسته منظور
 روز دیگر مرا نمود طلب
 مر جابر چنین مرد کاری

از کرم پروری کشاد زبان
 خویش را داده عبث تکلیف
 بر خود فعل خویش بیزارم
 مع نواب مستطاب کنی
 بعنایات و کرم طاق
 بخشش و محیط دور است
 آب زهره بر بر و شیر انرا
 ذات پاک و است ظلّ الله
 طی و کسری خجل ز جوهر او
 ذوق شد طوق و شوق و انگیز
 صورت غیر تو نمیدانم
 بیوسیله چگونه یابم بار
 من بوی او بمن نهاده نظر
 مشفقانه مرا تسلی داد
 غم مخور من رسانمت بحضور
 داد آگاهیم ز حسن ادب
 که شده همگرم جو غمخوار

خوش رسیدم بنرم خضر
 چونکه عالی جناب را دیدم
 طرفی ایستاده بودم من
 آتش تخت بخت و فخر من
 تحفه طبع خود عیان کردم
 کای فلک نزالت و شسته شد
 آفتاب سپهر جبهه توئی
 خاک پاک در دست عیبر است
 هفت قلزم مجل ز دست تو اند
 بادشاهان که این زمان تمند
 ده چه شاهنشاهی سلطانی
 توئی امروز بعدیل و نظیر
 هیچ پیش تو اسی محیط کرم
 معنی لطف و فضل نیردانی
 جانب کان و سوی بجز می
 کان و دریا متاع خود یکبار
 رسم تو اعتصام عالم دل

دیدم مقصدم شده پر نور
 گویا آفتاب را دیدم
 بر تسلیم خم نمودم من
 نظر مکرمت نمودم من
 دست بسته چنین بیان کردم
 بارگاه تو هست رشک بهشت
 والی خلق و بادشاه توئی
 آستان تو آسمان دعاست
 چهره بر جاک و شکست تو اند
 از منی علم و فضل کوستند
 کاهه جسم مقدر بربانی
 لشکر فیض تست عالم گیر
 عدل کسری و بخشش عالم
 صورت راحت دل جانی
 افتد گر گذر بسو همی
 بر سر اقدست کنند اشیار
 اسم تو فتاح هر مشکل

بطفیل تو ای منیب زبان
 علف و گلب میخورد بسم
 صدر بدر گرامت و شاهمی
 وقت مداحیت بقصد سوال
 الله الله که نیست ثانی
 فی الحقیقت طریقت آگاهی
 داور ایا در اشک همنشاها
 راز گویم بخلق و خوار شوم
 هستم از حضرت خواجه خوا
 کار مداح خویش در هر حال
 قدر دانی بحال اهل سخن
 عرض کردم اگر چه گشتایت
 انور ادواب بکوش و جهوش
 گن بجان این زمان بشوق تمام
 که ز لطف خدای بی انبار
 ظل الطاف تو مرا بر سر
 چون که این شنوی سبعی تمام

آنچنان عام گشت اسن و انا
 بزور و باه و شیر و گرگ و غنم
 یوسف مصر شوکت و جاهی
 میزند بوسه بر لسم اقبال
 در جوانمردی و سخندان
 شرح راه هر دوسه را ما می
 زیر ظل تو ما گفتم جا
 با تو گویم بزرگوار شوم
 که مرا نیست جز تو پشت پناه
 راست گردان زد و فیض نوال
 همچو خورشید سازد روشن
 میروم از جهان سخن بایست
 هوش کن هوش ابلهانه مجوش
 برو عای حضور ختم کلام
 باد بخت بکام و عمر دراز
 بر سر ظل لطف پیغمبر
 ختم شد و اسلام والا کرام

توشه راه منزل مقصود
گفت نیکست تحفه انور

عقل تاریخ گفت بادل جود
نیز ملهم بمن ازین شوستر

خاتمه

سدا الحمد والثناء که در زمان سعید و آوان جمید نسخه عجیب و غریب
تصنیف حقیقت آگاه کمالات دستگاه مولانا و محمد و سنا
مولوی محمد انور شاه صاحب شاعر امرتسری در سال یک هزار
و دویصد و نود و هجریه مقدسه صورت اختتام پذیرفته و الله

الموفق بالاعانة والسلام

علی بن اسعد الهدی

لحمرة احمد

عفی

عن

شد طرفه از بطالع گلگل گفت دل

که دید طبع نسخه انور گفت دل

این نظم جان فراچو بخت تمام طبع

تاریخ سال بی سرانده شده افتد

تمت

19150150

--	--	--	--

NAVL

۳۱۱

۸۹۱۵۵۱۴۵

۸۱۴

مثنوی توشیح ۱۲/۱۵

DATE	No.	DATE	No.
------	-----	------	-----